

شهید جواد عبادی



نام پدر	مندیل
تاریخ تولد	۱۳۴۵/۰۷/۱۹
محل تولد	بوشهر - دیلم
تاریخ شهادت	۱۳۶۴/۰۴/۱۸
محل شهادت	شرهانی
مسئولیت	رزمنده
نوع عضویت	سرباززمینی ارتش
شغل	—
تحصیلات	دوره راهنمایی
مدفن	دیلم

زندگینامه

شهید در سال ۱۳۴۳ در یک خانواده مذهبی و متدین در روستای نهر بوعظیم از توابع بخش اروند کنار آبادان دیده به جهان گشود. جواد در در سن ۷ سالگی روانه ی محیط باصفای مدرسه شد تا به کسب علم، معرفت و ادب بپردازد. او موفق گردید تا کلاس دوم راهنمایی تحصیل نماید. آنگاه به خاطر مشکلات مادی خانواده ناچار به ترک تحصیل شد و بعد از ترک تحصیل مشغول به کارگری و صیادی شد و مدتی در کمیته امداد امام خمینی(ره) اروند کنار آبادان فعالیت داشت و به خدمت به محرومان جامعه پرداخت. همیشه می گفت، به همه ی جوان های امروزی هشدار می دهم که مواظب باشند خون شهدا پایمال نشود. تا اینکه در تاریخ ۱۵/۱۰/۱۳۶۲ به خدمت مقدس سربازی اعزام گردید و سرانجام در تاریخ ۱۸/۴/۱۳۶۴ در منطقه ی شرفانی در مصاف با مزدوران بعثی عراقی به درجه ی رفیع شهادت نائل گردید.

روحش شاد و راهش پر رهرو و مستدام باد .

خاطرات

گفتگو با مادر شهید :

جواد یک انسان مؤمن و متدین و خوشرفتار بود . اخلاق او با همه بویژه من و پدرش بسیار خوب بود . چون فرزند ارشد خانواده بود همه اهل خانه به او علاقمند بودند و به او احترام می گذاشتند . جواد دوستان زیادی داشت که با هم صمیمی و مهربان بودند . از دیگر صفات خوب او مهمان نوازی او بود همیشه دوست داشت مهمان بر سر سفره باشد . پسر علاقه زیادی به امام و انقلاب داشت . آخرین باری که به مرخصی آمد ، وقت کمی داشت و من هم مریض بودم ، به من گفت : مادر دفعه بعد که به مرخصی آمدم شما را برای معالجه به شیراز می برم تا اینکه چند روز بعد از رفتنش خبر شهادتش را آوردند . ایشان در خط مقدم جبهه شریانی در یک منطقه مرزی بود و چهار ماه مانده به خدمتش به شهادت رسید . روز تشییع جنازه اش بسیار شلوغ بود . بعد از دفن او هر وقت به گلزار شهدا می روم به جوادم افتخار می کنم که در راه خدا و دین اسلام به شهادت رسیده است . هر وقت که دوستان جواد را می بینم انگار که خود اوست . من مادر شهید هستم و آرزو دارم که ملت ایران هم حافظ خون فرزندان ما باشند و قدر اسلام را بدانند که این دین حق است که به ما عزت بخشیده است .

گفتگو با پدر شهید :

جواد بسیار با معرفت بود . با همه استعدادهایی که داشت مدرسه را به خاطر مشکلات مالی رها کرد و به کمک من آمد . با من مثل یک دوست بود و زیاد به من احترام می گذاشت . بیشتر شبهای جمعه خوابش را می بینم و بسیار خوشحالم که فرزندم را فدای اسلام و دینم کرده ام و با شور و شفع خاصی به گلزار شهدا می روم و در آنجا قلبم تسکین پیدا می کند .

پیامی به همه جوانهای امروز دارم و آن این که مواظب باشند خون شهدا را با دستان خود پایمال نکنند و از دولت اسلامی خواهشمندم که بیشتر به امورات جوانان رسیدگی کنند و با اعمال خود حافظ خون شهدا باشیم .

از زبان دوست شهید (ابراهیم حجری) :

من و جواد از کودکی با هم بودیم و با هم بزرگ شدیم ، همیشه دوست و همراه هم بودیم ، او برای من تنها یک دوست و رفیق نبود بلکه برادری برای من بود . جواد انسانی بسیار باوقار و مؤمن بود و در اوایل (قبل از جنگ) ما در اروندکنار بودیم و زمان جنگ به دیلم آمدم همیشه همراه و همراه هم بودیم تا اینکه با هم به سربازی رفتیم ، سه ماهه دوران آموزشی نیز در کنار هم بودیم و در یک محل خدمت می کردیم . بعد از آن ما را تقسیم بندی کردند ، او را در گردان ۱۰۱ و من در گردان ۱۵۸ افتادم . با وجودی که گردش زمانه میان من و جواد فاصله انداخته بود ولی هیچگاه تماس ما با هم قطع نشد تا وقتی که ایشان شهید شدند و خبر شهادتش را به من دادن این خبر برای من باور نکردنی بود ، بعد از شنیدن خبر شهادت جواد مرخصی گرفتم و به دیلم آمدم ، خانواده اش هنوز خبر نداشتند ، من به دائیش (حاج عبدالنبی) گفتم جواد شهید شده و فکر می کنم او را به شیراز برده باشند . من هم به شیراز می روم تا خبری بگیرم . پس از آن به بنیاد شهید شیراز رفتم و سراغ جواد عبادی را گرفتم ، آنها گفتند فعلاً ما خبری نداریم و لی امروز قرار است برای ما شهید بیاورند ، و شاید جواد عبادی در بین آنها باشد . من به مسافر خانه رفتم و عصر باز به بنیاد شهید رفتم و مجدداً سراغ گرفتم ، گفتند او را آورده اند ، و شما بروید شهرتان ، ما هم او را آنجا می آوریم . من به دیلم آمدم و همان شب او را به دیلم آوردند و صبح فردا در میان انبوه جمعیت در گلزار شهدای دیلم به خاک سپرده شد . هیچگاه او و خاطرات زیبایش را فراموش نمی کنم ، و امیدوارم که هیچکس آن عزیز پاک را فراموش نکند .

مرخصی آخر:

وقتی می خواست به سربازی برود برایش نامزد کردیم و قرار گذاشتیم بعد از اتمام سربازی ازدواج کند. یادم هست آخرین باری که به مرخصی آمد وقت کمی داشتم من هم مریض بودم به من گفت مادر جان دفعه ی بعد که مرخصی گرفتم شمارا شیراز به دکتر می برم وقتی رفت چند روز بعد خبرشادتش را برایمان آوردند. روزتشیع جنازه اش خیلی شلوغ بود. او را در گلزار شهدای دیلم به خاک سپردیم. من هر وقت به گلزار شهدا می روم به پسر م افتخار می کنم که در راه خدا و دین اسلام به شهادت رسیده است. پیام من بعنوان مادر شهید این است که همه ی ملت و جوانان راه شهدا را ادامه بدهند و همه پیرو حق باشند و نگهبان و حافظ خون شهدای عزیزمان باشند.

مادر شهید



سازمان جامع اسناد و کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران